

دانشمندان هنوز نفهمیده‌اند که آدم، عاشق چفیه می‌شود یا چفیه از آدم یک عاشق می‌سازد

چفیه قرمز



حامد عسکری

شاعر و نویسنده‌ای که سال‌هاست از حجره‌طبلگی فاصله گرفته اما هنوز آن‌جا زندگی می‌کند

مصطفی اولا و بالذات تنها بود. تنها‌تر از آخرین گردوی بالای بلندترین درخت روستایشان نیز در رابر کرمان. تنها‌تر از قوچی جوان در دوردست در کوه‌شاه نرماشیر. قدیمی‌های مدرسه هم نمی‌دانستند از کی آمده. حاجی اسماعیلی رئیس مدرسه هم معتقد بود من که آدمم ریشه‌ای بوده که آمده درس دین بخواند. توی مدرسه‌ای به اسم ابراهیمیه که بر سردریش روی کاشی‌های لاجوردی از عهد زندیه نوشته بود: «و در آن مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه شوند... (توبه ۱۰۸)» مصطفی تقریباً حرف نمی‌زد. می‌گفتند قرآن و مفاتیح را حفظ است و علوم غریبه بلد است. راست و دروغش پای خودش. هادی می‌گفت: «یک شب هیات بودیم ماندیم دیگه را بشوریم دیر آمدیم و عین... در مدرسه را قفل کرده بود و شب سیاه زمستان مانده بودیم پشت در و مصطفی یک حمد به قفل کمونیست کتابی چینی خوانده بود و زبانه قفل چلتی کرده بوده و وا شده بود.» برای من اما قصه چفیه مصطفی مهم بود. چفیه‌ای که به معنای واقعی کلمه کهنه شده بود. از همان‌هایی که زمان جوانی و نوریس بودنش سفید برقی بوده با مربع‌های کوچولوی سیاه. راست و دروغش پای خودش می‌گفتند یک‌سالی که رفته بوده اردوی مناطق جنگی که این سالها می‌گویندش راهبان نور، سیدی را آن‌جا می‌بینند که برای زیارت شهدا آمده‌اند و دیدار و گپ و گفت و آخیش هم چفیه‌ای به یادگار می‌گیرد و خلاص. می‌شود همه زندگی، همه دل‌خوشی، همه هستی مصطفی. به یقین همه بچه‌های دهه ۷۰ مدرسه ابراهیمیه یادشان است که آن چفیه فقط احتمالاً در حمام از دور گردن مصطفی وا می‌شد و رفته رفته تبدیل شده بود به عضوی از بدن این مرتاض ساکت و مبهم مدرسه ما.

مصطفی از آن آدم‌هایی بود که با موجین باید از دهنش کلمه بیرون می‌آوردی. از آن کشورهایی بود که اصلاً ویزا و اقامت نمی‌داد. از آن صحراهایی که هرچه چاه می‌کندی بیشتر به آب نمی‌رسیدی. از بس که حرف نمی‌زد. توی حیاط مدرسه‌مان یک تلفن قرمز بود روی یک طاقچه، تلفن یک طرفه بود و فقط زنگ می‌خورد. فقط طلبه‌های سال بالایی حق جواب دادنش را داشتند. آن هم برای پاسخگویی به سوالات شرعی مردم. حجره مصطفی نزدیکترین حجره به تلفن قرمز بود و مصطفی هم سال بالایی‌ترین بود و هم مستحق‌ترین آدم جهان کوچک ما برای ترکاندن حباب‌های سوالات ذهن مردم.

قاسم می‌گفت از آن شب شروع شد. از آن تلفن که سرد بود

که یک‌ونیم شب بود که مصطفی پای تلفن بود و از همان شب

مصطفی عجیب تر شد. دیوان حافظ دست می‌گرفت. صدای چشمه نوش از جبره‌اش می‌آمد و وقتی حمام می‌رفت «ای گل ناز من... نغمه ساز من... بی‌خبر گشته‌ای از من و راز من» افتخاری می‌خواند. قاسم می‌گفت شب بود. ساعت یک و نیم بود که تلفن قرمز زنگ خورد و من گوشی را برداشتم پشت تلفن زنی گریه می‌کرد. قاسم می‌گفت هول کرده بودم تا حالا هیچ زنی دم گوشم اشک نریخته بود و مصطفی را صدا زدم و شد همان که شد.

تقریباً همه فهمیده بودیم مصطفی عاشق شده. هیچ‌کدام مان مصطفی را به مدیر مدرسه نفروختیم. مصطفی چشم‌هایش برق می‌زد و هر وقت می‌گفتم مصطفی چه خبر؟ می‌خندید و می‌گفت :

«شیرینه پدرسگ! شیرینه...» هیچ‌کس هیچ کجای جهان هیچ وقت نخواهد فهمید توی آن صحبت‌های یک و نیم شب تا اذان صبح چه حرفهایی رد و بدل شد. هیچکس نخواهد فهمید چه جوری مصطفی مثل سربازی تا صبح می‌ایستاد و با تلفن حرف می‌زد. گاهی حتا فلاسک چای هم می‌برد که گلویش خشک نشود.

حفره فاجعه کی وا شد توی زندگی مصطفی را نمی‌دانم. آن روز

مصطفی رفت پیش خلیلی پیرهن خرید/ خلیلی به طلبه‌ها پیرهن

قسطی می‌داد) بعد رفت ریش آن‌کادر کرد. جوراب شیشه‌ای

خرید و شیشه عطر کول‌واترش را پیش سدرحیم شارژ کرد.

گاو هم می‌دیدش می‌فهمید قرار دارد. گاف مصطفی این بود

که روی آن تپ آب چفیه را هم انداخته بود و رفته بود سر قرار.

خیلی ترکیب ناموزونی شده بود و قطعا توی ذوق زت توی تلفن

قرمز قصه ما می‌زد.

سرتان درد می‌آید. سر چراغ من از آن مدرسه همان روزها به خاطر

شغل پدرم منتقل شدم مدرسه‌ای دیگر در شهری دیگر. بعدها

قاسم گفت: زن توی تلفن قرمز گفته «یا من یا چفیه» و مصطفی

نتوانسته بود بگوید تو. سکوت کرده بود و انگار چفیه را ترجیح

داده بود. هیچکدامان آن‌زیم‌های توی مغز مصطفی در مغزمان

ترشح نشده که بتوانیم هضم کنیم چه جوری یک تکه پارچه را به

یک زن، به یک لطافت و شیرینی محض ترجیح داده و گفته برو.

چندی بعد روزنامه‌های محلی از واژگونی اتوبوسی خبر دادند که به

چمرکان می‌رفته و بر اثر این سانحه متاسفانه سه نفر از مسافران

اتوبوس در دم جان سپرده‌اند. خون روی کارت شناسایی و مدارک

چنازه‌ها را پوشانده بوده. پزشکی قانونی زنگ زده بود به مدرسه

که بیاید شناسایی. قاسم رفته بود. همان نگاه اول مصطفی را

شناخته بود. از روی چهره نه، از روی چفیه. چفیه قرمز. درست

عین رنگ تلفن. بعدها یک دفتر صدف‌رگ جلدچرمی توی خرت

وپرت‌های حجره اش پیدا شد. چهار هزار و سیصد و هفتاد و دو

بار مصطفی نوشته بود: شیرین...

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم

#عاشق‌باجفیه

روایت عاشقی



علیرضا زرافتی

روزنامه‌نگاری که سرگرم هفتک جام جم است و روایت‌های مردم از زندگی برایش تازگی دارد

چفیه جزئی از لباس سنتی اغلب مردم خاورمیانه است. پارچه‌ای از جنس‌های مختلف که به حسب نوع فرهنگ هر منطقه به گونه‌ای روی سر و صورت قرار می‌گیرد. شاید بتوان گفت که شرایط جوی و جغرافیایی این لباس را به تن مردم این منطقه دوخته است اما هر چه که باشد امروزه کوفیه در جهان جایگاهی بسیار بالاتر از جزئی از لباس سنتی مردم یک منطقه دارد.

این که ما ایرانی‌ها کوفیه را چفیه تلفظ می‌کنیم برمی‌گردد به تبعیت مان از لهجه هم‌وطنان خوزستانی و

اگر می‌خواهید بیشتر در دل داستان مقاومت فلسطین قرار بگیرید، این رمان‌ها را بخوانید

فلسطین از جنگ تا عشق



علی غنی

شاعر، نویسنده و کتاب‌فروشی که در قفسه‌های کتابخانه زندگی می‌کند

روایت کاغذی، داستان گشت‌وگذار نویسنده در دنیای کتاب‌هاست. بسیاری کتابخوان‌هایی که از خیل جهان‌دیدگان هم بیشتر سرد و گرم دنیا را چشیده‌اند. در این گوشه از هفتک جام جم، به معرفی مختصری از کتاب‌هایی می‌پردازیم که کم‌وبیش با موضوع مورد بحث هفته مرتبط بوده‌اند.

خانه عنکبوت

مجموعه چهارجلدی «خانه عنکبوت» یک مجموعه رمان عربی است که اخیراً توسط انتشارات شهید کاظمی به چاپ رسیده است. نویسنده این اثر – صالح مرسی – از نیروهای دستگاه اطلاعات مصر در زمان عبدالناصر است که در این کتاب‌ها به داستان نفوذ در دستگاه اطلاعاتی رژیم صهیونیستی می‌پردازد. این مجموعه رمان یکی از پرفروش ترین کتاب‌ها در جهان عرب در طول سال‌های گذشته بوده است.

عناوین مجلدات این مجموعه عبارتند از: نفوذ در موساد، سکو، اشک دشمن و شکار شکارچی (در دو مجلد) در هریک از این کتاب‌ها ماجراهایی از نفوذ در سیستم اطلاعات رژیم صهیونیستی روایت شده که هریک از آنها دروغین بودن ادعای این رژیم مبنی بر غیرقابل نفوذ بودن دستگاه اطلاعاتی‌اش را نشان می‌دهد.

برای نمونه، در کتاب اشک دشمن، داستان جوانی مصری را می‌خوانیم که به دلیل دشواری‌های زندگی مجبور به مهاجرت می‌شود. طی فراز و فرودهایی به سمت همکاری با دستگاه اطلاعاتی کشیده می‌شود و سرانجام به جاسوسی دوجانبه بدل می‌شود.

زخم داوود

این رمان در سال ۲۰۰۹ عنوان پرفروش‌ترین کتاب فرانسه را از آن خود کرد و تاکنون به ۲۶ زبان دنیا ترجمه شده است. سوزان ابوالهوی نویسنده‌ای فلسطینی است که جنگ را تجربه کرده و در رمان «زخم داوود» نیز موضوعات انسانی و اجتماعی را در لابه لای حوادث جنگ روایت می‌کند. نویسنده در این کتاب زندگی چهار نسل از یک خانواده را برای مخاطب توصیف و تشریح می‌کند و در عین این‌که مقاومت مردم فلسطین را موضوع اصلی رمانش قرار داده از عشق، ایمان و غرور می‌نویسد.

مؤلف در این کتاب به فلسطین از زاویه جدیدی نگاه کرده است و به‌نظر می‌رسد ابوالهوی بانگارش این‌رمان در صدد است به مخاطب نشان دهد که فلسطین فقط مکانی برای جنگ نیست و انسان‌هایی که در آن به زندگی خود ادامه می‌دهند دغدغه‌های انسانی متفاوتی دارند.

نسخه اصلی این رمان نخستین بار در سال ۲۰۰۶ در ایالات متحده منتشر شد.

شخصیت اصلی کتاب دختری به نام «امل» است که در خانواده‌ای فلسطینی متولد می‌شود و کودکی او مصادف می‌شود با حملات وحشیانه ارتش صهیونیستی و اجبار فلسطینیان به زندگی در اردوگاه‌های آوارگان. او در ادامه مسیر زندگی‌اش والدین خود را از دست می‌دهد ولی به خاطر استعداد خویش می‌تواند فرصتی برای ادامه تحصیل در آمریکا پیدا کند و سال‌ها بعد، دوباره به اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی بازگردد تا بتواند به مردم کشورش کمک کند.

چفیه ممنوع

یک هنرمند هیپ هاپ در آلمان به نام سوکی، جشن خیریه‌ای در سال ۲۰۱۲ برای پناهجویان برگزار کرد. محل جشن باشگاهی در برلین بود. هنگام جشن از ورود تعدادی از پناهجویان جلوگیری شد زیرا چفیه به سر داشتند. باشگاه محل برگزاری قانون «چفیه ممنوع» را اعمال کرده بود که بعد از ساعت‌ها بحث با شرکت‌کنندگان و مجریان جشن، استثنا‌ا‌از آن عقب‌کشید و به چفیه پوشان اجازه ورود داد.

وقتی از چفیه حرف می‌زنیم دقیقاً از چه حرف می‌زنیم؟

فرهنگی به نام کوفیه

و خاکستر و مقاومت را در دل خود دارد. حالا بعد از گذشت ۷۲ سال از تجاوز رژیم اشغالگر قدس و مقاومت مردم فلسطین، این پوشش به نماد مقاومت در دنیا تبدیل شده است. نمادی که راهش را به ادبیات، سینما، جنبش‌ها و اعتراض‌های خیابانی هم باز کرده است.

نکته جالب این‌جاست که چفیه به قدری جای خود را در فرهنگ‌های مختلف به عنوان نماد مقاومت باز کرد که در دوران جنگ تحمیلی و بعد از آن، نوعی از چفیه که مخصوص خطه خوزستان خودمان است، در کنار چفیه فلسطینی تبدیل به نماد مقاومت رزمنده‌های ایرانی شد.

این شماره از هفتک جام جم به روایت‌ها و خرده فرهنگ‌های پیرامون چفیه می‌پردازد.



ترانه‌ای که محکم‌تر از موشک‌های مقاومت، گنبد آهنین رژیم اشغالگر قدس را سوراخ کرده است

چفیه را بلند کن!

روایت شنیدنی

کم نیستند خواننده‌هایی که در سراسر جهان در حمایت از فلسطین یا در محکومیت رژیم اشغالگر قدس ترانه‌هایی را اجرا کرده و بین مردم قدر دیده‌اند. از قدیمی‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به ترانه «برای تو دعا می‌کنم ای شهر نماز» اشاره کرد که تأثیر گسترده‌ای در زمان خود داشت. نقل‌هایی وجود دارد که خواننده اثر، این ترانه را بعد از دیدار با امام موسی صدر و تحت تأثیر ایشان اجرا کرد. پس از او نیز این راه در بین خواننده‌های عرب‌زبان و غیرعرب‌زبان ادامه داشت. به طوری که بعضی از این آثار به نمادهای مقاومت تبدیل شده که از معروف‌ترین آنها می‌توان به ترانه «سلاح حق است» اشاره کرد. نکته مشترک بین این دو خواننده و دیگر خواننده‌هایی که برای فلسطین خوانده‌اند این است که همه بین مردم و ارگان‌های حکومتی‌شان قدر دیده و تقدیر شده‌اند. اما جالب است بدانید یکی از نمادین‌ترین و معروف‌ترین ترانه‌های فلسطینی متعلق به کسی است که هنوز بعد از گذشت ۵ سال به دلیل اجرای این ترانه تحت پیگرد است. ترانه «چفیه را بلند کن» برای اولین بار در سال ۲۰۱۶ توسط محمد عساف خواننده فلسطینی اجرا شد. عساف آن روزها در جشن‌ها و عروسی‌های مردم فلسطین می‌خواند و این ترانه حماسی نیز در همین جشن‌ها اجرا می‌شد و کم‌کم روی زبان مردم فلسطین می‌افتاد اما وقتی این ترانه جهانی شد و شاخک‌های رژیم اشغالگر را تیز کرد که در قسمت پایانی پربازدیدترین برنامه استعدادیابی عربی اجرا شد. آن اجرای عساف شهرت جهانی پیدا کرد و باعث شد او جایزه «عرب آیدل» را از آن خود کند. جایزه‌ای که هیچ وقت نتوانست آن را به خانه ببرد. محمد عساف برای حضور در این مسابقات تلویزیونی که در مصر برگزار می‌شد با مشکلات زیادی مواجه شد و هر بار نظامیان رژیم اشغالگر سنگی جلوی پای این خواننده فلسطینی انداختند که نتواند به مسابقه برسد. در نهایت هم وقتی عساف جایزه این مسابقه را که آخرین مدل خودروی شورولت بود برنده شد، نتوانست آن را به محل زندگی‌اش در نوار غزه ببرد چرا که رژیم اشغالگر اجازه ورود خودروی هشت سیلندر را نمی‌داد. حالا که بعد از گذشت پنج سال ترانه «چفیه را بلند کن» به شهرت جهانی رسیده است، رژیم اشغالگر در تصمیمی جدید که چند ماه پیش اتخاذ شد، محمد عساف را از حضور در بیت المقدس منع کرده است. جایی که محل تولد این خواننده است.

